

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نودم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۳۴ غزل ۲۹۴۸ مولانا

چون مو شدست آن مه، در خنده است و قهقهه
چیت گم شود که گه گه، از خوی ماه رندی

ما باید از ماه یاد بگیریم که از کوچک شدن و باریک شدن خودش
می خندد تا جایی که نهایتاً به محاق می رود و دیگر دیده نمی شود.
مولانا هلال ماه را که شکل کمانی به خود می گیرد، به لب خندان تشبیه
می کند.

می گوید: چه می شود ما از زندگی و انسانهای زنده به خدا این را یاد
بگیریم که لحظه به لحظه به رفتن و کوچک شدن ذهن خود بپردازیم.

شاید مولانا ماه را به خاطر این مثال می زند که وقتی هنگام چرخش زمین و روی گرداندن زمین از خورشید که شب فرا می رسد، مشغول انعکاس نور خورشید است. یعنی عارفان هم در زمان جدایی ما در فرم از خدا که ظلمت و گمراهی من ذهنی رخ می دهد، مشغول پخش نور و هوشیاری خداوند هستند و ما باید دنباله رو راه آنان باشیم. و یادآور می شود که ما هم باید مانند این بزرگان در شب ذهن، همزمان که همانیدگی های خود را می اندازیم، خوشحال باشیم و به وظیفه نور افشانی خود پردازیم،

ضمنِ اینکه ماه پس از سه روز آخر ماه که فانی شد، دوباره شروع به پُر شدن و کامل شدن می کند و ما را هم وقتی نسبت به همانیدگی ها مردیم، زندگی به تکامل می رساند و به خدمتِ خود خواهد گرفت.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷
مرغ جانش، موش شد، سوراخ جو
چون شنید از گربگان او عرجوا

ما در من ذهنی لحظه ای که زندگی می خواهد یک همانیدگی را از ما بگیرد، به جای اینکه با پُر حضور از روی آنها بپریم و بالا برویم موش وار به سوی سوراخ یک همانیدگی دیگر می خزیم.

یعنی خود را در سوراخ یکی از الگوهای من ذهنی مانند ترس، غم و خشم گیر می اندازیم و یا فوری با مسکن یک همانیدگی دیگر و جایگزین کردن آن خود را سرگرم می کنیم و تبدیل را به تعویق می اندازیم.

– مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۷۸ و ۳۹۷۹
زان سبب جانش وطن دید و قرار
اندرین سوراخ دنیا موش وار
هم درین سوراخ بنایی گرفت
درخور سوراخ، دانایی گرفت

این دنیا سراسر سوراخ های تو در توی همانیدگی هاست. اینجا وطن و قرار ما نیست و ما من ذهنی نیستیم که به ساختن این شهر پر پیچ و خم مشغول شویم و لحظه به لحظه بر وسعت آن بیافزاییم.
امتداد خدا را زندگی در سوراخ های محدود و ظلمانی همانیدگی ها سزاوار نیست.

– مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۸۰ و ۳۹۸۱
پیشه هایی که مرورا در مزید
کاندترین سوراخ کار آید گزید

زانکه دل بر گند از بیرون شدن
بسته شد راه رهیدن از بدن

ما در من ذهنی برای خود مشکلات و موانعی آفریدیم و بعد از آن به دنبال حل کردن آنها راه و روش های ذهنی آموختیم و پیوسته در حال مسأله سازی و مسأله حل کردن هستیم تا جایی که فراموش کرده ایم که ما مرغ آسمانی هستیم و برای زندگی در سوراخ ها ساخته نشده ایم.

بشکفته است شوره، تو غوره ای و غوره
آخر تو جان نداری، تا چند مستمندی؟

مولانا از زبان زندگی می گوید ای انسان مگر به تو جان ندادیم مگر از
روح خودمان در تو ندیدیم؟ آخر چرا تا این حد ناتوان و بیچاره
شده ای؟

تمام موجودات حتی گیاهان در بهترین حالت خود در حال شکفتن و تبدیل شدن و ثمر دادن هستند. فقط تو هستی که با وجود قدرت و اختیاری که به تو بخشیده ایم قصد پختگی و تبدیل شدن نداری. آخر تا کجا می خواهی نیازمند این دنیا باشی و شادی را در چیزهای گذرا جستجو کنی و عمر را در سوراخ همانیدگی ها تلف کنی و سرمایه ی عدم را در آنها به تله بیندازی؟

ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

–مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲
چون که هر دم راه خود را می زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

من چگونه راه خود را می زنم؟
لحظه ای که خشمگین می شوم راه خود را می زنم.
لحظه ای که ستیزه و مقاومت دارم، راه خود را می زنم.
لحظه ای که فضای بین دو فکر را بسته ام، راه خود را می زنم.

لحظه ای که قضاوت می کنم، راه خود را می زنم.
لحظه ای که دروغ می گویم و غیبت می کنم، راه خود را می زنم.
لحظه ای که کینه را در مرکز می گذارم، راه خود را می زنم.
لحظه ای که خود را برتر از دیگران بدانم، راه خود را می زنم.
لحظه ای که ذهن و زبانم خاموش نیست، راه خود را می زنم.
لحظه ای که چیزی در بیرون توجه ام را جذب کند، راه خود را می زنم.
لحظه ای که حس نقص و احساس تنهایی می کنم، راه خود را می زنم.
لحظه ای که احساس حقارت و کوچکی دارم، راه خود را می زنم.

لحظه ای که خود را مورد مقایسه قرار دهم، راه خود را می زنم.
لحظه ای که حرص چیزی را دارم، راه خود را می زنم.
لحظه ای که تنگ نظرم راه خود را می زنم.
ولحظه ای که

با چنین آینه ای که دارم، چه طور می توانم اثر سازنده ای داشته باشم؟
چطور می توانم فرزندی تربیت کنم که عاری از این عیب ها باشد؟

وقتی فرزند در ما خشم می بیند، چه طور به او یاد بدهیم، خشمگین نشو؟
در واقع ما آینه ای هستیم که فرزندمان خودش را در آن می بیند و
خصوصیات آن آینه را به خود می گیرد. انتخاب با ماست که چه مرکزی
داشته باشیم.

مرکزی پر از همانیدگی و درد که اثر مخرب در بیرون دارد یا مرکز عدم
که اثر سازنده در بیرون دارد.

با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۸۳۴، غزل ۲۹۴۸ و ابیات انتخابی 
همراه با راه‌های رهایی از این موش خانه من ذهنی 

بنام خداوند عشق  

۱- توجه و عنایت ایزدی که همان مردن به من ذهنی، ما را از این موش خانه من ذهنی رها کردن، و این راه را افراد مورد اعتماد تجربه کردن.

و آن عنایات هست موقوف ملمات
تجربه کردند این ره را ثقات
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

۲- همانیدگی ها را شناسایی کردن

اول ای جان دفع شرّ موش کن
و آنگهان در جمع گندم جوش کن
مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

۳- دزد بودن من ذهنی، و نقص و ایراد را در درون خودمان یافتن.

گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست؟
مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

۴- برای رسیدن به امنیت و آرامش فضا را باز کردن و مقاومت و قضاوت را به صفر رساندن، و همراه با خاک پای پاکان بی گزند در امان بودن، تا جبرئیل حضور بر ما نازل شدن.

بالای چرخ نیلی یابند جبرئیلی
و ز خاک پای پاکان یابند بی گزندی
دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

۵- به قلعه هُش رُبَا که همان فضایی ذهن هست وارد نشدن، چرا که هوشیاری حضور خود را از دست دادن.

غیر آن یک قلعه نامش هُش رُبَا
تنگ آرد بر گله داران قبا
مثنوی، دفتر ششم، بیت، ۳۶۳۴

۶- آزادی و رهایی از قلعه هُش رُبَا ذهن، با لا کردن همانیدگی ها صورت گرفتن و خود را از تغییر حالات و چند و چون من ذهنی، و جمع کردن همانیدگی ها رها ساختن.

ای لولیان لالا، بالا پرید بالا
وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی
دیوان شمس، غزل، ۲۹۴۸

۷- برای رها شدن از این خودپسندی من ذهنی و خودبینی، با دل و جان زحمت زیاد و کار مداوم کردن.

از دل و از دیده ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود
مثنوی ، دفتر اول ، بیت ۳۲۱۵

۸- ارجمندی از جنس من ذهنی و همانیدگی ها را رها کردن، و مانند گل سرخ تا زمان مرگ هم هویت شدگی ها، خندان به آنها مردن.

تلخی ستان شکر ، سیلی بنوش و سرده
خندان بمیر چون گل گر ز آنکه ارجمندی
دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

۹- باز کردن فضا در برابر اتفاقات لحظه همراه با صبر و شکر و پرهیز
هوشیارانه و آگاهانه، رمز و رموزهای زندگی و خرد الهی را دریافت
نمودن.

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند
دیوان شمس، غزل ۷۱۲

۱۰- مانند هلال ماه مو شدن و خندیدن به من ذهنی و رنده کردن
همانیدگی‌ها، تا مرکز را عدم ساختن و بعد به زندگی زنده شدن.

چون مه شده ست آن مه، در خنده است و قهقهه
چت کم شود که گه گه، از خوی ماه رندی؟
دیوان شمس، غزل، ۲۹۴۸

۱۱- و در این راه ادعا نداشتن چرا که از طرف زندگی مورد امتحان قرار گرفتن.

چون کند دعوی خیاطی خسی
افکند در پیش او شه اطلسی
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

۱۲- صبر و بردباری را که مانند پل صراط نازک هست بر روی جهنم
ذهن کشیدن و آن را پیشه راه خود، با فضاگشایی قراردادن.

صبر پُل صراط آن سو بهشت
هست باهر خوب یک لالای زشت
مثنوی، دفتر دوم، بیت، ۳۱۴۷

۱۳- پیشرفت خود را با خط کش ذهن اندازه نگرفتن و با عینک همانیدگی ها چند و چون خود را ندیدن.

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید
مدانید که چونید بدانید که چندید
دیوان شمس، غزل، بیت ۶۳۸

۱۴- مسئولیت پیشرفت خود را به عهده گرفتن و خود ضرورت آن را تشخیص دادن.

گفت مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری مجرم شوی
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

۱۵- به همراه داشتن بهترین قرین با مرکز عدم و اثرگذاری انعکاس دل و درون مان با دیگران، بدون قول، و گفتگو کردن. (قانون فیزیک مدرن).

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
مثنوی ، دفتر پنجم ، بیت ۲۶۳۶


۱۶- در نتیجه : هر لحظه فضا را باز می کنیم و خداوند را به مرکز مان دعوت و عمر بدون برگشت ، یعنی: هر کسی که در این لحظه در حال برگشت از این جهان نیست و نمی خواهد که به فضای یکتایی این لحظه بیاید در حال جان کندن است،

و تمام کوشش هایش بیهوده، و نه در بیرون می تواند چیز جالب و بدون درد سری درست کند و نه درونش باز می شود.
جان می کند و این خود مرگ حاضر است.
و مرگ حاضر یعنی: مردن در قبر من ذهنی، که در واقع معادل با غایب بودن از حق است پس نباید از خداوند مهربانمان غایب باشیم.

عمر بی توبه همه جان کندن است
مرگ حاضر، غایب از حق بودن است
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

✨ و در پایان: وقتی که خرد بی منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مرده که دست از نان تهیست
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
زهرا سلامتی، از زاهدان.




خانم زهرا از تبریز



بنام دوست
سلام و عرض ادب خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان عزیز


خلاصه ای از داستان آمدن مهمان پیش یوسف(ع) و تقاضا کردن یوسف
از او، تحفه و ارمغان.

آمد از آفاق یار مهربان
یوسف صدیق را شد میهمان
- مثنوی معنوی، دفتر اول ۳۱۵۷

یوسف نماد خدا یا انسان کامل است و دوست او، سالک است، ما هستیم.

یاد دادش جور اخوان و حسد
گفت کان زنجیر بود و ما اسد
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۹

آن دوست به حضرت یوسف، جور و حسادت برادرانش را یادآور شد و او
گفت: آن جور و حسادت، بسان زنجیری بود و ما نیز همچون شیر.
برادران یوسف می تواند نماد همانیدگی ها باشد که همانند زنجیری
دست و پای هشیاری ما را می بندد.

گندمی را زیر خاک انداختند
پس ز خاکش خوشه ها بر ساختند
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۵

مقدار زیادی گندم زیر خاک می ریزند، ظاهراً آن را مورد تحقیر قرار می دهند ولی پس از مدتی آن دانه ها به صورت خوشه گندم از خاک سر بر می آورند، یعنی برای رسیدن به کمال و بینهایتان، نیاز داریم که به دنیای مادی بیایم و همانیدگی را تجربه کنیم، سپس دوباره به اصل خودمان برگردیم.

بعد قصه گفتنش، گفت: ای فلان
هین چه آوردی تو ما را ارمغان؟
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۰

سپس حضرت یوسف خطاب به مهمان گفت: خوب حالا بگو ببینیم، برای ما چه ارمغانی آورده ای؟

حق تعالی خلق را گوید به حشر
ارمغان کو از برای روز نشر؟
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۲

اندکی صرفه بکن از خواب و خور
ارمغان بهر ملاقاتش ببر
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۸

وز جهان چون رحم بیرون شوی
از زمین در عرصه واسع شوی
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۱

از خواب ذهن بیدار شو. از این جهان تنگ و تاریک قدم بیرون بگذار تا
به جهان فراخ معنا قدم بگذاری. از همانیدگی ها و دردهایت بگذر،
مرکزت را با تسلیم و رضا عدم کن و این مرکز عدم را برای خدا به
ارمغان ببر.

اولیا اصحاب کهف اند ای عنود
در قیام و در تقلب هم رقود
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۷

می رود این هردو کار از انبیا
بی خبر زین هردو ایشان چون صدا
مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۰

ای انسانی که در افسانه من ذهنی هستی و قضاوت و مقاومت می کنی،
اولیا خدا همانند اصحاب کهف هستند، در هر حالتی و وضعیتی باشند،
نسبت به امور دنیا خواب هستند و حواسشان آنها را از خدا غافل نمی کند
و همواره به خدا زنده هستند و هر کاری که بکنند، اگر در ظاهر و به دید
ذهن بد یا خوب بیاید، فعل حق است. وجود آنان مانند کوهی است که
صدای خدا را منعکس می کند.

گفت: من چند ارمغان جستم تو را
ارمغانی در نظر نامد مرا
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۳

زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵

مهمان در جواب حضرت یوسف می گوید: ارمغانی شایسته تو پیدا نکردم، حتی اگر دل و جانم را هم برایت ارمغان آورم، مثل این است که زیره ای را به کرمان برده باشم یا قطره ای را به دریا.

لایق آن دیدم که من آینه ای
پیش تو آرم چو نور سینه ای
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

تا بینی روی خوب خود در آن
ای تو چون خورشید شمع آسمان
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸

آینه آوردمت ای روشنی
تا چو بینی روی خود یادم کنی
- مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر گر تو ابله نیستی
- مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

خدا به هدیه ها و ارمغان ها و عبادت های مادی و ذهنی ما نیاز ندارد. تنها هدیه ای که می توانیم به خدا بدهیم، دل پاک شده از همانیدگی ها، دردها و افکار است که مانند آینه ای صاف و زلال شده می ماند و خدا می تواند خودش را در آن ببیند و برکاتش را از طریق آن بر کائنات بتاباند.

خواجه ی اشکسته بند آنجا رود
که در آنجا پای اشکسته بود
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علت ابلیس انا خبری بده ست
وین مرض، در نفس هر مخلوق هست
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶


گرچه خود را بس شکسته بیند او
آب صافی دان و سرگین زیر جو
-مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

باید دست از پندار کمال و لایق بودن مرکز پر از همانیدگی مان برای
ارمغان بردن پیش خدا برداریم. و به عجز و ناتوانی و نقص ها یعنی
همانیدگی هایمان اعتراف کنیم و از خدا یاری بخواهیم.

جوی خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد
- مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

هین ز مرهم سرمکش ای پشت ریش
وآن ز یرتو دان، مران از اصل خویش
- مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

به تنهایی و با ذهن نمی توانیم دلمان را صاف و زلال کنیم و از
همانیدگیها و دردها خلاص شویم، باید دل به پیر و عارف حقیقی و دل به
زندگی دهیم تا آینه ی دلمان لایق توجه و نظر زندگی شود.

با تشکر 
زهرا، ۳۵ ساله، تبریز



آقای فرهنگ از رشت



با درود

یکی از خصوصیات اصلی من ذهنی گیجی و سردرگمی آن است.
من ذهنی بواسطه فکر بعد از فکر و گفتگوی ذهنی که زاییده
هم هویت شدگی های او هستند بطور مکرر راه را گم می کند و به بی راهه
می رود:

می روی هر روز تا شب هروله
خویش می بینی در اول مرحله
- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

گفت و گو بسیار گشت و خلق گیج
در سر و پایان این چرخ بسیج
- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴۹

هم هویت شدگی های ما گاه چنان توان و قدرت جذب هشیاری را دارند
که در صورت غفلت تا مدتی قدرت تشخیص و نظر را از ما می گیرند:

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخْرَهُ هِر قِبْلَهُ بَاطِل شوی
-مثنوی دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خَطَرَتِ قِبْلَه شناس
-مثنوی دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چندی پیش که با اتومبیل در جاده‌ای می‌رفتیم وارد تونل نسبتاً طولانی شدیم پس از آنکه به انتهای تونل رسیدیم، فضا برای مدت کوتاهی روشن شد و بلافاصله وارد تونل بعدی شدیم. حالات ما در ذهن بی شباهت به این وضعیت نیست. ما هر بار بواسطه‌ی نیروی جاذبه هم هویت شدگی‌ها وارد تونل آنها می‌شویم و به محض اینکه از آن خارج شدیم بخاطر سرعت و شتابِ ذهن وارد تونلِ همانیدگیِ دیگر می‌شویم:

دایماً محبوس عقلش در صور
از قفص اندر قفص دارد گذر
- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۱

منفذش نه از قفص سوی عُلَا
در قفص‌ها می‌رود از جا به جا
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲

اما این فعل و انفعالات و رفت و برگشت‌ها را کسانی در می‌یابند که دو فضای ذهن و حضور را تجربه کرده‌اند، و آنان که پیوسته در شبِ ذهن اقامت دارند از لطف و رنجِ این دو فضا بی‌اطلاع‌اند:

فُرْجَةُ صندوقِ نو نو مُسْکَر است
در نیابد کو به صندوقِ اندر است
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶

آنکه در چه زاد و در آب سیاه
او چه داند لطف دشت و رنج چاه
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۰۰

من ذهنی بخاطر داشتن عینکهای متعدد هم هویت شدگی همه چیز را
برعکس و وارونه می بیند. افزوده شدن همانیدگی ها را به سود خود، و
انداختن یا به خطر افتادن آنها را به زیان خود می پندارد.

عقل کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند ای غبین
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴

قوم معکوس اند اندر مُشتها
خاک خوار و آب را کرده رها
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۷۶

من ذهنی بواسطه گنجی نمی داند هر هم هویت شدگی جدید، بار و وبالی
است که بر گردهی هشیاری او سوار می شود و از درک عذابی که هم
اکنون در آن به سر می برد، بی خبر است!

آخر بشنو هر نفسی نعره‌ی مستان
کای گنج خرف گشته بین در چه عذابی
-دیوان شمس، غزل ۲۶۲۹

همچنین نمی‌داند خوشتر از انداختن همانیدگیها و پاک و سبک شدن
هشیاری، چیز دیگری برای او متصور نیست:

خوشتر از تجرید از تن وز مزاج
چیست ای فرعون بی الهام گنج
-مثنوی، دفتر سوم بیت ۱۷۴۵

زمانی که دچار گیجی و غلط بینی شده‌ایم باید از اندیشیدن بیشتر و
جستجوی راه حل‌های ذهنی پرهیز کنیم، چرا که هر حرکت فکر که
برخاسته از من‌ذهنی است، در حکم آن است که بخواهیم شیشه اتومبیل
خود را با دستمال کثیف پاک کنیم:

هر چه گویی ای دم هستی از آن
پرده‌ی دیگر بر او بستنی، بدان
آفت ادراک آن قال است و حال
خون به خون شستن، محال است و محال
-مثنوی دفتر سوم بیت ۴۷۲۶-۴۷۲۷

با احترام
فرهنگ از رشت



خانم اعظم



با درود و سلام بر جناب مهندس شهبازی بزرگوار و همه ی اعضای گنج حضور

تأملی بر برنامه ی ۸۱۷ با غزل زیبای:

چندگریزی ای قمر، هرطرفی زکوی من
صید توایم و ملک تو، گر صنمیم و گر شمن
غزل ۱۸۳۸ خداوندگار مولانا

قمر که زندگی و درخشش نور حضور هر فردی است، زمانی از آدمی می گریزد که فرد با غرق شدن در خوشی های این جهانی باعث و بانی دوریش از زندگی و این لحظه می شود.

ما که مرکز موم رو لذات دنیوی قرار داده ایم، و صید امور دنیوی و باورها و ارزشها و داشته های دیگر موم شده ایم، اکنون می خواهیم رو به قمر کنیم و باعث دوری قمر در این لحظه از خود نشویم. به زندگی اقرار می کنیم که صید و ملک تو هستیم. حتی اگر با یکی شدن با هم هویت شد گیمون به بت تبدیل شده ایم یا اینکه با مرکز قرار دادن هم هویت شد گیمون بت پرست شده ایم، باز هم عاجزانه خواهان بازگشت به زندگی هستیم. عمل بازگشت چون او صانع و آفریننده هست، توسط صنع او صورت می گیرد.

عاشق صنُع توام در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

خلق لحظه به لحظه ی این پاک سازی صورت می گیرد. اجازه می دهیم
این استحاله از جانب قمر و زندگی برایمان صورت گیرد که با لا کردن
وسبک شدن از طرف ما، عدم دست به کار شده و مرکز ما را خالی کرده و
خود مرکز ما را می گردد.

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است
مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۲

هنگامی که موثر بودن او را درک کنیم مانند دانه ای در خاک، دست از تلاش های بیهوده برداشته و صبر پیشه می کنیم.

👉 و از درد هوشیارانه استقبال کرده تا عمل تطهیر که در بیت های بعد اشاره می شود، صورت گیرد و دانه ی سبزه ی حضور به راحتی سر از خاک برآورد.

داشته ها از قبیل پول و جاه و باورها و خانواده برایمان می مانند همانطور که در دایره ی واهمانیدگی اشاره گردیده است، ولی سبب زائل شدن انرژی مان نمی گردند بلکه در خدمت اهداف بالاتر ما که همان زنده شدن به این لحظه می باشد، قرار میگیرند و تابش نور در پرتو صبر حاصل می گردد.

هیچ مگو و کف مکن، سرمگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت
دیوان شمس، غزل ۳۲۲

بدون تلاش و بدون ساختن من ذهنی معنوی جدید، که خود مانع فضا
داری و وسعت دید می شود، همه چیز به خودی خود در یک فرآیند
صورت می گیرد.

رحمتی بی علتی بی خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

چند گریزی ای قمر هر طرفی زکوی من
صید توایم و ملک تو، گر صنمیم و گر شمن
دیوان شمس، غزل ۱۸۳۸

اینجا کوی بنده و خالقش یکی می شود و نه تنها گریزی نیست، بلکه وحدت که همان استحاله و تحویل می باشد، تبدیل بدون بازگشت صورت می گیرد.

که بیا من باشی یا هم خوی من
تا بینی در تجلی روی من
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹


تا تاملی دیگر بدرود 

ارادتمندان اعظم



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com